



۳۵۵۱۶

بازرسی شد
۲۳ - ۲۴

بازدید شد
۱۳۸۲

۷۰۰



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب طب فارسی طبع

مؤلف: الاغراض الجلیه

موضوع: طب

۶۰۹۳

شماره ثبت کتاب: ۳۵۵۱۶

۹۱۷۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

۶۰۹۳

۷۰۱

۳۵۵۱۶

بازرسی شد
۲۳ - ۲۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: طب فارسی حلی، قصص

مؤلف: الاقرضی الحلی

موضوع: طب

شماره ثبت کتاب: ۳۵۵۱۶

۶۰۹۳

۹۱۷۶

کتابخانه مجلس شورای ملی
۶۰۹۳

[illegible][illegible]

رون

۱۲

[illegible][illegible]

۱۴

و دوست باشد و از جمله انعام و مرام بود بختی از حق تعالی که در این خصله از او بود سرانگشتان
دست و نیز نسبت کرد در هر چهاره و او را بخت دست و سر انگشتان از او ماند **باب**

باز هم از دریاخ اناها **اچان** چون انما هم در دم و را خلاط و لکه او است. بایست که دست او را بکشد
دلا و دم زناده باشد یعنی شل نه با جگر که صغر من خون در جگر که آب کثرت که در کبک و جگر است و چون
انما هم و را خلاط و را آن قیام کشد که سر نه از صفا باشد سر جوی بر استخوان یعنی شل و بر باطریون
بر عشاء عصب من شل و مرغ و جگر انما هم را را خلاط و را با قیام نه خست نام او در مرغ و مرغ و مرغ
بر شش جگر بر سر و بر کشته عصب در کشته و در کبک که شده و چون انما هم کشد که آن قیام شل و مرغ
است بر استخوان یعنی شل و مرغ و بر باطریون بر جگر که بر سر عصب با جگر را

[illegible]

۱۴

گفت تدبیر کوش پلای جها و عضله است و دو عضله دیگر از آنها هر هایت رست از دم و از ده
حرکت گفت بسوی زبید و دو عضله باشد عضله باز وی بیست و شش عضله است هر باز وی
را سبزه از نعل سده عضله از اسفنج آنها سینه رست و حرکت باز وی بسوی سینه بلان باشد
و دو عضله از اسفنج تنه که رست و پیش سر باز وی بسته حرکت باز وی بیست بلان باشد
با قضاها یکست نفاذ است و پیش حرکت است و باز و آنست و هر آن با اسفنج باز وی بیست
حرکت باز وی بلای پلای عضله باشد و عضله اساعده هایت از نعل سده عضله است که ساعده را بچپ
باز و از نعل و از دو و از پنج از نعل و دیگر که از نعل و پنج دور کشیده و هم اندر باز و نفاذ است و وقت
آنست که ساعده را بسوی پیش و پس اندر گرداند و از دست و مخرج را بعد نفاذ است و عضله از نعل و شش و
عضله انگشتان بیست و شش است از دم دست سبزه و ساعده نفاذ است و از این سبزه دیگر که عضله
از این حرکت و از دیگر که از نعل و شش و انگشتان اما عضله از این حرکت است و قوا و اندر بیست و یک انگشتان
کسره شد است آن را و انگشتان را سده و دیگر که از این سبزه و باز و عضله از نعل و عضله سینه
است و عضله های در میان و هلو هاست اما عضله های که بیست است از نعل بلان است و عضله های
در میان و هلو هاست هشتاد و هشت است و چهار دو عضله است که بیست است و دیگر سوی چپ
و سر و یک از نعل و از دم رست از نعل هایت و از نعل اسیر هلی که بیست و بیست و بیست است و بیست است سر و حرکت
یکم است و بیست است از نعل انگشتان سینه از نعل بیست و عضله شش و اندر دم زدن و مدد از نعل و از نعل بیست
است و شش و از نعل زدن و زدن از شش و دیگر عضله است از نعل یک زدن و زدن از شش و زدن از شش
و دیگر عضله است از نعل یک زدن و از نعل و از نعل شش و از نعل شش و از نعل شش و از نعل شش و از نعل شش
عضله از دم زدن باری هشتاد است و حرکت آن بیست و شش است و از نعل شش و از نعل شش و از نعل شش
است از نعل شش و از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش
و سده عضله از نعل شش و از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش
و شش است و از نعل شش و از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش
و سده عضله از نعل شش و از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش
که نعل شش و از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش
شش بسوی زبید و از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش
شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش از نعل شش

جارات در آن دواست عضله شانه یک است عضله متعلقه چهار است عضله رانها بخت دواست و سر رانی
نایزده عضله بنگاه نایزده است هر نانی ران عضله بنگاه قدم هفت است عضله انگشتان
پشت و دواست **باب**
ششم اندر شناختن رکها که انا و رده خاند رکهای اندر همه تر و است و دو است یکی
ز اول رست تا شریان کوئید و نوع دیگر از رست است از او بر یک بند پنج انا آورده کوئید آورده
دو نوع است و هر یک حق از جانب معکب رست و اصل از اندون هر یک شاف است و هر شافها
بسیار در رست برسان میزدخت که اندر زهر میگذارد باشد تا اینجا که از یک برف آمدن تا اینجا که کوئید
هست و یک از وی بر فاست است آن رکها با طاعت بر نانی ماسا و کوئید و هر یک از این رکها شافها زده
است و بنوعی و جل و ردها بیست و نه عضله است که کوئید و هر یک از این بیست و نه عضله بعد از آن و پنج
بر ردها بیست و نه عضله است که کوئید و هر یک از این بیست و نه عضله بعد از آن و پنج
که اندر شافها زده و معنی است آنکه این عضله شافها از یک برف آمدن تا اینجا که کوئید
که اندر شافها زده و معنی است آنکه این عضله شافها از یک برف آمدن تا اینجا که کوئید
دواست و نوع دوم از ردها از جانب عقب بر رست اندون و هر یک از این عضله بعد از آن و پنج
دواست و نوع دوم از ردها از جانب عقب بر رست اندون و هر یک از این عضله بعد از آن و پنج
دو بگذرد و دو یکی از این عضله شافها از یک برف آمدن تا اینجا که کوئید
و خون کوفت و هر یک از این عضله شافها از یک برف آمدن تا اینجا که کوئید
از اجوف کوبیده میگذارد و شافها شافها از یک برف آمدن تا اینجا که کوئید
بنیمه بالا میآید و در هر عضله از این عضله شافها از یک برف آمدن تا اینجا که کوئید
از هر آن کوئید که میان آن است و خارج کشا دست از اندون با سانی میگذرد و میان رکها با سانی
چنان کشا دست و بنیمه از میان اجوف سخت ناما شافها است که قوت بر زمین و کوبیدن و قوت
و معنی است آنکه از این عضله شافها از یک برف آمدن تا اینجا که کوئید
که اندر شافها زده و معنی است آنکه این عضله شافها از یک برف آمدن تا اینجا که کوئید
و معنی است آنکه از این عضله شافها از یک برف آمدن تا اینجا که کوئید
باب و نوع شافها و معنی است آنکه این عضله شافها از یک برف آمدن تا اینجا که کوئید
معنی است آنکه از این عضله شافها از یک برف آمدن تا اینجا که کوئید
باب
هفتم اندر شناختن شریان شریان رکها است و در ردها از رست از جانب دل و سر و هر یک از این شریان

[illegible]

هده ادا و نه میرا از فرنگ
باز وصال از بهر بیابان بدو
تسلیع حیات و قوت از غم دور

۵۴

[illegible]

دہلی

نیز که در حاکم
از مکتب و مدنی
راست

90 1/2

2-

و در این کتاب است که هر که بخواهد بداند که چگونه
و در این کتاب

بامعروف و روز یا خجسته
و به نذر غشا ص

نقد و تحریف چنانچه از اشیاء و جملات و نحوه نوشتن و نوع اسلوب و بیان و غیره که در این کتاب است و در این کتاب است

1

۱۵۵

خداوند این صفاتی بوی
 می رسد و دارد و از همه
 مخلوقات ... خداوند کرده

و مشرانہا

میں نے ان کو دیکھا ہے کہ وہ اس کے ساتھ ہیں۔

شیرین خان

سجرائی

والله اعلم
بما
نحو
هذا

تبرع به

در جوف خنجره است

البرهان

خبر از این جهت که در این کتاب و از دست راست و با ل

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و در میان سالها در آن کتب و
مجموعه اعتبار ناکند و اما

موجودہ

نه رد و فوضه و فوضه
هم فوضه که در کت او
از ارمای کل مع

مکتبہ اسلامیہ

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

مركب

برمان

برمان

فرہنگی

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

و باید و بر سوختن آتش کند و برین کشتن باز دارد
مورد و آب از روح خون امکن از بینی باز دارد و صلیب هم را سوخته دارد و خورده شد
دندان را فو و فو را یادوت نکند و اسها را صراحی از دانه و خلیج آرد **کند** کرم درجه
دوم خشک است درجه اول و قشور خشک است درجه سوم و میله ری دارد و صراحی آرد و باز
تنها با این سوخته دارد و اندر او صراحی و جگر و دانه ری از دانه و قشور و مسکه و قوت دهک
و بر صمغ باری کند و در دانه و اسها را باز دارد بسیار روغن و اسهانی **کند** حرارت او را نکست
و خشک است درجه دوم اسها را خون باز دارد و با صلیب هم را قوت دهک و ما دینا با این معلما ن
دارد و بر لادن خون است که او باز دارد و خلا و نخلستان را سوخته دارد **کند** کرم درجه
سوم جگر و غریقه و نثار و نیز بر سوخته دارد و مسکه بکشد و خلا و دانه ری و قان سودای را سوخته دارد
چنین سوخته دارد و او را با لوله آرد و عسل الون را **کند** **کند** کرم و خشک است درجه سوم
شرب او خلا و نخلستان و سرخه کهن و خلا و دانه ری و قان سودای را و دانه ری را استغسا سوخته دارد
کند کرم و خشک است تا او را درجه چهارم بر روی و بر مسکه طبله که باز آید و عسل آرد و دانه
را روی که سوخته است و قوت از بقوت **کند** کرم و خشک است درجه سوم مسکه بکشد و مسکه
و بر کلبه و مسکه با **کند** و اندر دهان نگاه دارند او را صراحی کند و تلاح کهن سوخته دارد
کند کرم و خشک است و اندر باب بر روح باز دارد و دانه است **کند** کرم و خلا و دانه ری و قان سودای درجه
خلا و دانه استغسا را سوخته دارد **کند** کرم است درجه دوم و قوت درجه اول و خشک است
باز دارد و قوت ری بسیار آرد که می سرخه است مسکه است سرخه است حقیقان و دانه ری را **کند**
خاصه اگر در سزای نغارد کنند و سودای و خلا و دانه ری را سوخته دارد **کند** کرم و قوت بسیار
خون باز دارد و این صنعت از بر کوه و قشور او را سوخته دارد و او را با لوله آرد و بر روی
باید نهند سوخته دارد و او را انبیل بکشد و او را یادوت کند و او را با دانه ری و خلا و دانه ری در دانه
و **کند** کرم **کند** کرم عسل و قشور را سوخته دارد و مسکه بکشد و صراحی سوخته دارد
آرد و مسکه **کند** کرم و خشک است درجه دوم مسکه و قوت دهک و اسها را سوخته دارد
و با لوله آرد و لوله را با دانه ری و روغن اسها را سوخته دارد **کند** کرم از جگر و غریقه است کرم و خشک است
درجه چهارم صمغ او را در کهن بر کاست اما جگر او را صمغ بر کشتن و دانه ری او را مسکه باید نهند
خلا و دانه استغسا را سوخته **کند** کرم است درجه اول و کرم کند است خوردن و دوز کردن

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

از جمله یک دهم سپهر هفتمین که در حقیقت دهم میبوی و مسعود و صحن الملم از میخی بنوا شد و در آن
دو کورته و هشت دهان بر شند که جمله باصل بر شند شش یکی که مشقال از نوع قنقار است و هشت دهان
کند از انبالا غلط **اعمال** برین که میبند از بک اندر بک السوس خردم چهار و هفت دهان و دهان
و شش دهان از هر یکی که سدوم بر دو رخ و دو انگشت یکی از دو و دو کور و دهان و هشت دهان
بر شند شش سدوم **الطبخ** بنوع **الوقوع** از انبالا میبند از بک اندر بک السوس خردم
شش دهان و هشت دهان از هر یکی که سدوم بر دو رخ و دو انگشت یکی از دو و دو کور و دهان و هشت دهان
الطبخ بر شند شش یکی که مشقال از نوع قنقار است و هشت دهان کند از انبالا غلط **اعمال** برین که میبند از بک اندر بک السوس خردم چهار و هفت دهان و دهان

[illegible][illegible]

قطره از هر یکی خردم فینون و ترس و استنبوب و زنجبیل و شیخ و امین و او شیون و ملین فلفل
و خردل سیاه و تخم خل و سعد و راست خشت از هر یک که دردم بولند و سبزی پند و با آب شیرین
صفتی برشند شربت دردم **اطراف کشتی** چهار کوزه و خارش و سینه درم سوز دارد
علیه و درجه هاروم علیه کایا دردم بیدله و املا دردم بیدست دردم ستاناکت دردم شانه
سوز دردم بوی کبک و دردم جوب کشد و دردم همه کوزه و بخت و مرغ و با آب چرب کند و بیشتر
برشند شربت چهار دردم **اطراف کشتی** دردم کخل و فصل علاج کم را سوز دارد و خنک را
سوز دارد و علیه کایا و علیه املا و کشن بر خشک راستا است کوزه و بخت برشند بوسه شربت
چهار دردم **بیدله** دردم کخل و دردم ق مانی را سوز دارد و اگر دردم و زوینده بکاو
دارد ماده از بخت یا کگل علیه کایا و علیه املا و دردم و زنجبیل و فینون راستا است کوزه و بخت
اند فاند برشند و بخت و مرغ کاوی کشند **باب**

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

دو نفر اندر چهار ماست

[illegible][illegible]

بیم نجات دهم است کتاب را و سه دوم سکه کین عسلی اصد دوم ازین کتاب نیم گرم بدهند ۵۰

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

باب افزاین شیاف کنند و بکار دادند صفت و ردی نصف کبریت یک ر
او دوز بکند و سبیل و کل سرخ و صبر افزین یک پست دوم پودرا البیج یک دوم و زعفران
چهارم و دم عسل و مایه شست دم از زردت شست دم از این دو در م
کنند و نوشا شده افزین یک دوم صفت شیاف یک قطره و در دوش کبریا ببرد
یک روز قلیا او و مس سوخته افزین یک دوم و دم المیخ و بید و سر و اوردن هر یک چهارم
کبریا و دم زعفران از هر یک راست است یک پودره و بید و باب کند به سرشند و شیاف
کنند و بکار دادند صفت شیاف خلوص با زهاب را کند و مایه افش تیار کنند
یک مرتبه سوخته دم آقا قباد و دم کبریا و صبر غرق و دم زعفران و سبیل افزین یک دوم
باب اربان برشند و بکار دادند صفت شیاف سودا با زهاب را کند و مایه
طبقه ملخه تیار کند یک مرتبه سوخته یک دوم و نیم زعفران نیم دوم و رواید و بسک
از هر یک یک دوم افزین یک دوم و نیم آقا قباد و دم سبیل و مایه شاف نیم دوم کبریا بربان
شیاف کنند بطریق کون و فادک کشیدن را شایسته صفت شیاف شاکون
را سبیل و قناری یک پودره و در وجه و شاد و نیم مغنول و صبر و شیاف مایه راست است شیاف
کنند و بکار دادند صفت شیاف صغیر دمه با زرد کبریا و زعفران یک شقالا کافور و بای
نم دانه نیم بایند و بکار دادند صفت صغیر دمه یک پودره و عسل با جیره با قوت ده و دمه با زرد
یک روز قناری شست دم سه یک دوم شایخ مغنول یک دوم نیم قلیا او و چهار دانگ صه کوفه و خسته
باب علیل زیادت تراود چهارم کنند و اگر آب مورد تر زیادت کنند یک باشد صفت
شیاف پیششاره طبقه ملخه افش سودا در کند قلیا او و سبیل او و زین
و مس سوخته و سه دمه صغیران و صغیر غرق و کبریا و بید سوخته و شست و افزین شست دم
مرصاف افزین از هر یک یک دوم باب اربان شیاف کنند صفت شیاف انیس
کندی یک دوم اندوز پیششاره سودا در کند سبیل و مایه شاف نیم دوم افزین و زردت
مدق و کبریا از هر یک یک دوم صغیر چهارم کنند و نیم دوم باب اربان برشند صفت
دروغ مغنول علیل بر زرد کبریا نیم شیاف و قناری و زردت و نکاو و کند
ایک پودره قلیا او و نیم جرن عسل و سبیل مغنول برشند و بکار دادند صفت شیاف
دروغ پیششاره در وجه و نیم بزرگ و مس و رواید و نیم و سبیل و قناری و کبریا

داسودارز کردید و یک کاران هفتاد مثقال طلا با هم میجو و معسولیت چهار است از این معسولیت
 چهار مثقال افیون سه مثقال سرده و دو مثقال زنگار و دو مثقال باب الابریشمند و سیب سارند
 صفت سیاف **فصل هفتم** که در معده ککند و زهر را از ستار است و در دم افیون یک درم
 شحم خنظل و یک درم سیبک و صد دانگ باب الابریشمند و سیاف نازده **باب**
دستور انداختن مسهل و عرق مسهل صفت **حقنه نمر** **حقنه نمر**
 و زعفران که یک تا پنج پیچ عدد پنج سوسن چوب گونده در دم سیستان می عدد یک کوبیده که یک پیچ
 بشسته و با بونه و نیلوف هر یک چنانکه کشتی چهار دوسه من بنزدیک تا یک من از این طلا بدو مثقال دره
 ستان سلطی یک و قند اسباب سنجول و یک و قند و غنر بشسته و در دم با کاه و در دم و در دم
 و نیم درم یک هندکی نازده با کاه و لعاب جا کنند و همدا میزند و یک از او نصف **حقنه نمر**
نمر **حقنه نمر** و نیم از این طلا و نخود و در دشت و سر با و با غایط داسودارز که یک پیچ و یک کمان و قطارین
 باب الابریشمند و حیدر از هر یک یک و قند از این پیچ می عدد سوسن یک درم و قند و لعاب و سیستان
 از هر یکی عدد یک کوب و یک چند و سبب و سلاب از هر یک یک درم و یک کوب سیبک و غنر
 و جاش و سر از هر یک درم نیم من نیم من نصف یک و قند و نیم بنزدیک با پنج دانگ در ست
 و یک درم نیم من غنر و دو دانگ بون و نیم درم چند میستر و دو دانگ شحم خنظل و یک و قند
 با کاه و یک سبب و یک سبب از هر یک یک درم و یک کوب سیبک و غنر و یک کمان و غنر و نیم
 لا قنبر نیم صعب دالکالو بسود و با غنر و یک کوب سیبک و غنر و یک کمان و غنر و نیم
 زهر نیم درم از هر یک یک درم از او دوه و بر و یک لایند و یک کوب بون هفت درم و ده درم
 بایند اندوی جا کنند و ده درم و غنر شیر و با غنر و یک کوب سیبک و غنر و یک کمان و غنر و نیم
حقنه نمر **حقنه نمر** **حقنه نمر** **حقنه نمر** **حقنه نمر** **حقنه نمر** **حقنه نمر** **حقنه نمر** **حقنه نمر** **حقنه نمر**
 چنان برونده و شحم یک درم سیبک و غنر و یک کوب سیبک و غنر و یک کمان و غنر و نیم
صفحه حقنه نمر **صفحه حقنه نمر** **صفحه حقنه نمر** **صفحه حقنه نمر** **صفحه حقنه نمر** **صفحه حقنه نمر** **صفحه حقنه نمر** **صفحه حقنه نمر** **صفحه حقنه نمر** **صفحه حقنه نمر**
 و آب لسان الحار از هر یک و قند و یک سبب و غنر و یک کوب سیبک و غنر و یک کمان و غنر و نیم
 طالعاره و یک درم و یک کوب سیبک و غنر و یک کمان و غنر و نیم
 از هر یک و یک درم که با یک درم سیبک و غنر و یک کوب سیبک و غنر و یک کمان و غنر و نیم
 و یک درم که با یک درم سیبک و غنر و یک کوب سیبک و غنر و یک کمان و غنر و نیم

صفت حقیقه دیگر که در قیاس اسماء و افعال الحزن را باز دارد بیکدیگر کشد چو توخ
شد و به لاده نژاد از هر یک پنج شتر هم برند و یکا بلند بر بکسر و سبیل از بر و نشانه
و اقا قبا و کلبا و افعی نیم دوم و زعفران و شیاف و بنام از هر یک یک دوم زرده ناه یکم و بن
اطراف که به بلعده اند بجهاد دوم و طبخ یا مینزد و نیم یک یکا بلند صفت شیاف
که پنج بکشد یکدیگر و سبیل و مقار و او شمش و شمش و یک هندی و شمش و شمش و شمش
و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش
یکدیگر و زعفران و کند و حوض و از هر یک یک کج و از هر یک یک کج و از هر یک یک کج و از هر یک یک کج
کند چند دانه غیب صفت شیاف حقیقه که در قیاس اسماء و افعال الحزن
و زعفران و کند و مر و از هر یک یک کج و از هر یک یک کج و از هر یک یک کج و از هر یک یک کج
شیاف در پشت که از هر یک یک کج و از هر یک یک کج و از هر یک یک کج و از هر یک یک کج
و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش
و یک سبیل و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش
بنام بر شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش
نیک بر نمی بود که از هر یک یک کج و از هر یک یک کج و از هر یک یک کج و از هر یک یک کج
همه بکشد و هر یک کج و از هر یک یک کج و از هر یک یک کج و از هر یک یک کج و از هر یک یک کج
حقیقه باز دارد که یکدیگر و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش
بای شود و یکدیگر و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش
دو از یکدیگر و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش
بکشد و هر یک کج و از هر یک یک کج و از هر یک یک کج و از هر یک یک کج و از هر یک یک کج و از هر یک یک کج
و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش
شمال و غنسل

[illegible]

کفتار خستین

افرویدم بهایم و از شش جزو است خستین اندکستلال علی زاهد و لعل و مزاج و مایه و فادها می
 شاد و مایه و غنای آن و نیز هاله اندک باب

از میان چهار ساز شش جزواست **چرخ و تختین** انداخته لالائی را خال و حوال و مزاج و دماغ و اندامهای

الحزب .

دوم اندوخته های امانت های شارک در خارج

چهارم از ادب و تقوی و قوانین صالح چنانچه

و الله صلا على كذا بن من استخرج بذكره بقوله في قوله و الله صلا على كذا بن من استخرج بذكره بقوله

سوم

صلح شود و فصله دماغ او فروخته شود و زبرک و دریانک باشد و از ریهها و عزمتهای او فروزد و باشد در وی

ف. ۱۲۲۵

[illegible][illegible][illegible]

فیرا ایدم حلیله زده افتدم من از هر یکم در دم سقو زاده اولی و بنا بر طبعش حلیله زده و ند و خطیها را می فرایند
و من خطیها را تا بن برادران و روزی از رخ صاحب او بدیدم که بنفشه و فنیله و بورک خطی و یک پلوریک
که بود که عن العلب و شادند و زبوی او و صاحبش عزیز بود که بود و در یک بار رخ و سارستان بن بنیالما صفت
و بر سر او چکانده و شو بار او بدیدم و من خطیها را شاد و او که شها بود پس بدیدم که من خطیها را شاد و او که
او طبعش ایوسته می شنود و الد و ما یکبار بنیالما خطیها را شاد و او که شها بود پس بدیدم که من خطیها را شاد و او که
که آمد شاد و او که شها بود پس بدیدم که من خطیها را شاد و او که شها بود پس بدیدم که من خطیها را شاد و او که
معینان را و او که شها بود پس بدیدم که من خطیها را شاد و او که شها بود پس بدیدم که من خطیها را شاد و او که

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

و غلبه سبیل با و شویا که مثل و خراب و قیام از اجنبی و ناخواه و کر و با و زهر و سر و علاج سر و رف
یاز و زهر و کلا و پوی و شگ و امثال آن و روغن و قطره با و فزون و چند بدست و سر و وصله با و الیک
و زلف و لطیف و شلاب و چند بدست و عاف و حار و و چکاندن صواب باشد و اندک علمای جلیس با و است و کوف
مفر و فلفل و دود و علاج ناله های بر و دماغ با و کحل و از سر و کد و کلاب و روغن گل و بنفشه و باها
و بلبل و ابو و یخ و بنفشه و دیسوس و با و اندک با و سر و استخرا کند و فلفل و عرق و انجیر و انوی و یخ و کحل
کند و انجیر و سبب تب باشد و علاج تب و استخرا که مده آن شغل با و یخ و با و کلا که سبب ضعف شدن
روح باشد علاج با و الیک با و زرد و سرخ و مغز و دیسوس و از آن و ما الیک با و زلف و دهنده الیک با و است
با و سبب و کلاب و دهنده و مغز و دیسوس با و کحل طباطبائی و سرخ و با و زلف دهنده که از این صند و دهنده
علاج آن علم غنی باشد با و

[illegible][illegible][illegible][illegible]

باب اول در بیان غیاب شدن بلاد که جزیری کان برینند است و او را می فرماید منتظر نشد شود
او را در نیاید داد و شود چندی و از علت مقام مدح باشد بافتد مدح باشد بافتد مدح باشد
کان بلاما یکان نید سید سید از علت بسیار باشد بافتد مدح باشد بافتد مدح باشد
دخون سوای و موسی است غایب از کان چون بر خیزد بر نامر بلایا علی حکم که با کوی قتل
سید بر خیزد چون در غایب شود و با بلایا علی حکم که با کوی قتل
و در این طایفه از کان غایب شود و با بلایا علی حکم که با کوی قتل

[illegible][illegible]

سنة اثني عشرة غايظ اوله كذا وازاده غايظ سده تحله كند وقره انبساط كند نيا في وبلان عضو
فوقه وارج وخنق صعب اوله بشه خزان باغ كذا كند عصبها در طي نيك وحوار خنق كرم و كذا نشه
شوق و در حر كذا اوله و در حر كذا و بازي و خنق كرم كند و عده بشه اوله در حر كذا اوله و در حر كذا
السر كرم عصب است و ببلان عصب و داغ است و موضع داغ است و در حر كذا و در حر كذا و عصبها كذا
بله باغ و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا
اوله كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا
و عده انجا كرم و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا
علاج و عده كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا
و سبب عوار اوله كذا كرم كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا
نهادن و غلظ اوله كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا
يكدم اسطوخودوس ايك دم ايارج فخر احب كند و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا
با حده و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا
حرارة و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا و در حر كذا

۱۵۰

[illegible][illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

انما ما من اولی اهل کمال و بر کشیده و علی را که خست خوی نباشد و ناپایش بر نهد و او را در

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

و بعد آن که و الا بعد از این که در و راه کافه باشد باید خط وید مرغ خان را بر رسم
اسبقی باشد چنانکه در و با کیز و مرغ و نواز از برای استعانت بر بند و گرم کند
و الا چنان که در و کند و الا بعد از این که در و

[illegible][illegible]

و غلبه از این شان دان را غلبه تب و تب را پیاپی سر و داغ را عمل کند و قوت ساقط کند و طایفه و ن
و طایفه را زبان دارند و طایفه و ن غلبه ذات الصدور ذات این به زبان دارند و ماده و طایفه را طایفه و ن
ناتوان را پیاپی سر و داغ را غلبه ذات الصدور ذات این به زبان دارند و ماده و طایفه را طایفه و ن
بلیا پیاپی سر و داغ را غلبه ذات الصدور ذات این به زبان دارند و ماده و طایفه را طایفه و ن
کشی چنانکه از این پیاپی سر و داغ را غلبه ذات الصدور ذات این به زبان دارند و ماده و طایفه را طایفه و ن
را به کف از این پیاپی سر و داغ را غلبه ذات الصدور ذات این به زبان دارند و ماده و طایفه را طایفه و ن
عطایه پیاپی سر و داغ را غلبه ذات الصدور ذات این به زبان دارند و ماده و طایفه را طایفه و ن
عطایه پیاپی سر و داغ را غلبه ذات الصدور ذات این به زبان دارند و ماده و طایفه را طایفه و ن

22

[illegible]

سود دارد و نعل از پیشته و با بونه و کش جو خشخاش و مک مورد و مک شبت و آبی و بخار آن
سود دارد و اما اندر زکام سرد از آن کم کرده بر نهاده آن چنانکه حار است بشرد و ماغ
طعم آن را گرفته بخنداند و سود دارد و بر شستن کمر کردن سود دارد و زود تا ایند و اگر کعب
نرم اندر کمر و چند روز صفت
لکه بر کمر و درم صفتی که در برت سوس
و دانه غم از آن دانه با بید و دانه مقار و کدو اند با بلی و جوی نایند و غم از شراب
از سلسله بسیار کم کرده و خفا و طبع با بونه و کلبه و مالک و سرزنگ و سود دارد و شوشن بر کمر
تر کرده و بر آن کده و کوفته و بر آن با فاسون و بولک و عود و قط و لبل و لادن و شوشن
سود دارد و اندر کتاب ایچو و سوزنی و چرخ سوس و ختم از آن بی بند و با کلبه
که با کمر و دانه شراب و دانه فاسون و ختم و عود و ختم که بر ختم از آن و بی با فاسون
و ز و فاسون و چرخ سوس اندر بند و با کلبه و دانه صفت
دو فاسون و بوس و فاسون و سیاه و فاسون که در دم و دانه و با کلبه از کمر که در دم و فاسون
خ و ز و دانه و ز و دانه از کمر که در دم و فاسون و ختم و با کلبه بر سرشند و شراب پیشته
با کلبه سازد و سفید برود و با کلبه و مالک سود دارد و بر سر با بونه شست سود
دارد و عود بسیار و دانه با کلبه و ختم و بر آن کده و کلبه و بر آن کده و شوشن
ختم و ختم که بر آن کده و کوفته با کلبه بر سرشند سود دارد و حواز که در سر سازد
گفتا و بخور از حواز و ز فاسون و دانه و حواز که در سر سازد
چرخ و ختم از حواز که در سر سازد
چرخ و ختم از حواز که در سر سازد

باب نخستین اندر گفتی

[illegible][illegible]

212

نی باشد و روی آن نهند و بکنند و اگر شاذخ عذسی و زرد چوبه و مرداسک زیاد است
کنند و با باشند و طعام از کنگر جو و باجد و بخ و خایه مرغ نیم پست سازند ۵۰۵۵۵

دوم اندر ناسور لب

و گوشت فرفری بیاد است که گوشت لب یا پوست آنست که است از پوست جلانیست
چون گوشت انماها دیگر و راج و ترکیب لب محبون زنجاب و ترکیب متغذات و مرکب
و معتدل و دردها بهم پیوسته است و از جانب بالا لب نهایت مرکب است و از جانب متعدد
دردها است و بیماریها که معتدل اند لب همان افند بخمان که لب را بکنی افند
و معتدل نیز افند و گشت معتدل شفا گویند و همچنانکه معتدل ناسور و گوشت فرفری افند لب
نیز افند و انواع سوزی را نیز افند علاج اما ناسور لب را گوشت فرفری
بر دارند و نیز دندان ناسور معتدل را با داروهای بن بر دارند و اگر دندان علت طافت
او و علاقه در غن کار کهن دارد و یا سوزند یا تیزی آن کمتر شود و فرفری که بر دندان باشد آن
نفت و سوزی دندان را نوزد با سوز

ند خور که بر لب و نوشت بن دندان افتد سبب این علت خلط است

[illegible]

پہی

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

بست کردند و در روز پنجشنبه و کلانوار و کمانوار و سبزهوار و عاقر قرحا بیست و امارت
صد و بیست و یکم و اندر سر که بپند و بپان سر که منصفه کنند اوست سخت شود و در است
بروید و هر که که علت باک شود بر سر استیلاج طای کند باک است و اگر در عیال باقیست
با کوه آمده است منصفه کنند باک است سخت شود باذن این دفتر و صلوات

نست شدن کشت و در آن روز چهارم از دی ماه

[illegible]

اندر زمینهای دهات و بیشهها سبب زمینهای ویرانهها و دهها

اندر سید گدهان و پشها سید سید و پشها که در دهان
 بدینا که می رسد باشد و نظارها که از وی برآید و بتازی برهما را قلع گویند و باغ و چمن
 رود و میوه و شکر از آن فروغ الحیدر گویند و از قلع بعضی را چون آتش و بعضی را
 صفر و بعضی را بلو و بعضی را سودا و بعضی را شهاب گویند و بعضی را شهاب گویند و بعضی را شهاب
 بسید و صفر از وی برآید و سوزان و آتش و بلو سید باشد و آب دهان بسیار آید
 و سوز و خارش و سوداوی بسیار باشد و درد و سوز و آتش باشد و مرضه بدینا که از وی
 صلح با او رود و بعضی از وی برآید و بعضی از وی برآید و بعضی از وی برآید و بعضی از وی برآید
 اگر صفر باشد و آب دهان سوز و آتش و بلو سید باشد و آب دهان سوز و آتش و بلو سید
 با بلو و صفر از وی برآید و سوز و آتش و بلو سید باشد و آب دهان سوز و آتش و بلو سید
 و آتش و بلو سید باشد و آب دهان سوز و آتش و بلو سید باشد و آب دهان سوز و آتش و بلو سید
 صند و غدا و آبله و آب کاه و قلع و شهاب و سوز و آتش و بلو سید باشد و آب دهان سوز و آتش و بلو سید
 فک اندکی ماسرین و حد و حد و شهابی می رسد و آتش و بلو سید باشد و آب دهان سوز و آتش و بلو سید
 و آتش و بلو سید باشد و آب دهان سوز و آتش و بلو سید باشد و آب دهان سوز و آتش و بلو سید
 اگر آتش و بلو سید باشد و آب دهان سوز و آتش و بلو سید باشد و آب دهان سوز و آتش و بلو سید

[illegible][illegible]

ششمین در باب اندر خرد دهان بسیار ایامند اندر خواب از دهان بیاری

[illegible]

معمولند با خوشی بوی دهان سبب ناخوشی بوی دهان را طبعی باشد سخن

متمم اندر ناخوشی بوی دهان سبب ناخوشی بوی دهان در طبوی باشد غرض
در طبوت باز پنج دندان باشد یا اندک است دندان باز پنج سطح دهان اعنی پوست زانو و دندان

الحمد لله الذي جعل القرآن
مكتوباً

—

و در دوازده

سوم

انها و اجنه

گفتند

[illegible]

و فوجہ باشند از کد او طعام تر باشد یا قاضی و بخ باشند و از طعام کمر علاج بدیدند
و باغ انداختن میوهها افضل علاج و شواهد بدیدند و حرات تنه برین باشند که قوت بایارند
دند و برین شکر و صوم و غنیمت مالیدن و سوسو المراج و خشک نموده و برین
مالیدن و اگر کبوتر و آب کدو مالیدن و ما الشعب و مانند جگر کدو و سوسو المراج
سردار و غنیمت و دروغن پستان و دروغنهای گرم مالیدن و سوسو المراج و دروغن
انسون بر این رده و مصطکی و سبیل و بهمن و سبیل و کدو و مانند غلامه را بر علی
سبیل و حمد الله و کوبیدن آنرا انداختن باغ و نافع است و سوسو المراج خشک باید بط و سبیل
مرغ مالیدن و مسکه و کباب داود و دایره صندل و جگر و حیاتین و مرغ داود
و اما اما اسجری باشند با از جنسهای باشند یا اما نرم باشند یا صلب باشند علاج آن
علاج معده باشند و فوجی اینست که اما صلب و دها و قوی بودن بر سبیل نیستند
و اما صوم و دها و دگفت نیستند و باغ و دروغن باشند از در میان معده بپنج و دند
و اندامهای صوم و دها و دگفت و دند و علاج فوج و دها و قوی بودن بر سبیل نیستند
است و فوجی انداختن دها و دگفت و دند و باغ و دروغن باشند از در میان معده بپنج و دند

و علاج سوزش ادرج دل گرم نیست و اگر عمل با گرمی ضعیف باشد سنگین شود و اگر با سردی
دارد و هت و اگر با سردی خشکی باشد کتاب بروغن اذم و هندو و شیر خن و اندازد از آن
و دقاند و روغن بنفشه و مالده جانک اندام علاج دوا کرده شود ۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵
باب در انواع سوزش ادرج گرم یا ماده علامت ادرج و علاج بوی ماهی
یا شده و دهنده بوی معنیه باشد شده دهنده چون سوزش که به سوزش و کای بوی کای
دهد و از نشان غایت که می باشد و گاه باشد که سبب از روغن ناخوش طعام لطیف باشد که دوزیاه
شود از این نشان چون کشد از روغن ناخوش تر باید بیاید است که معده را بپزد و خاوانان
علت خشک شدن و از این شوز از بوی که خون او اندک باشد و تر و ناخوش طعام و ناخوش
بوی مخفی از این علاج تر و سستی نیز سبب انعام و بوی سرکه و از سوزش و بوی سبب است که مردم
صفرا را از این باشد و در کای و احوط این است و سرخون و گاه باشد که سبب که خون
خلط او اندک تر باشد و این طبیعت بدلایج تحلیل افتد باز طلبد که سبب غایب شود و اندازد
که سبب باشد غشی افتد و باشد که سبب حرارت غریب که از این است اندر کای که سبب کای
امکان از چون طعام خوردن باشد و از آنکه اشتغال ماده صفرا باشد غشیان و قوی بسیار
باشد که سبب که باشد غشیان و سوزش و در غشیان شوز بیاید است که ماده غشیان
است که اگر ماده بسیار باشد غشیان بیرون باشد و اگر اندک باشد غشیان در این طعام خوردن
بدان و بوی که اگر ماده اندک در معده باشد و طبیعت اسهال از این سبب که باشد غشیان
از این طعام بدو و است بدو از این که ماده صفرا را با این بیاید و به سبب طعام از معده
بفرم معده از غشیان بدان و اگر جسمی در دهن خوردن و اسهال و از این سبب
آن ماده اندر دق بدو و از این که طبیعت اسهال ماده و از این که باشد غشیان و دق و دق
برک و غشیان در این سبب و غشیان نشانی از روغن و روغن و باشد و اگر از این که سبب
ماده کای و دهن از این که سبب خشکی که در معده و غشیان که سبب آن ماده
که باشد باب سردی و سوزش و اما
غشیان که در معده است

الکاحضوی بدو و این خشت ساج آنگاه اندر بر پاها را از اندک بر میمالج با اگر در آن عرض
شود لب بدندان و بر سکه لاوت دادن تا جری قبول نکند و در بر تو بر بدن کوبند
تا باغیان دهند و بگردن کتاب چهره دم و اندر کتاب خیز خیز و بیخ خیار انداختند
و در دم سکیم عسل ای یا میزند یا میشت و اندکی طعام بدهند و آن را کوف
دشوار باشند استغراغ بمهر کنند بر صفت افشیدن و روی چهره دم کل
سرخ و خرمایه غلیظ اندر یک بیت دم اندر سصد دم آب بنزد تا صند دم آب از این
و پلانند و متولد می دم سرخچین اندر هفتاد دم از این قطعه طر کنند و یک دم صبی
منو ترکیب کنند و بدهند و اگر ماه و طریقهها را شرب کرده باشد صبر آن طبع کند و صبی
معشوقه قوت دهند و زبات و نامشرب باک کنند و اگر خواب و غفلت داشته باشد طعام اندک
بخشد و غشیا بخشد و اندر اندک ساج بعضی صغیر آن کسرخ با اندک و با حقیقت نکند
و سولایح با مادات ساج نشاند و از آن هر اندک ماه باشد سولایح زیادت شود
الکاباج باطله زرد دهند صواب باشد و اگر صغیر از حد معمولی باشد استغراغ بها الحین
کنند و چون دانند که عمل باک شد بر سکه لاوت دهند بگردن کسرخ صند کنند
و آب مورد و آب شنب و کلاب وانی کافور یا میزند و خرقه پلان تر می کنند و بر مع
می پوشند و اگر با صغیر از حد باشد سکه لاوت صم الکدن با آنکه از آن

و ماده آن آب کز آن و پس الحاح کرد و قی بعضی آن علاج است ماده را مستاصل کند و از دل کرده
و شانه باز کرد آن گاه که آید و سر خوردن و گاه که آید شانه بخوردن و بر سر شانه
خسب حلیت کرده و مستعد کند و شک و در یک قول نه و فای و گاه که سهل است در خوردن
سواطین اگر کم باشد و دارد بگردید بخورد و جای از دل و مغز حری و خیم کرد و از هر یک یک سنج و خیم
با ذیاب نیم و شربت سه درهم اسکلبین بر کرده و اگر نیم بر و کوهی کند سوختن و سوزن با آب
داروهای این بنده باشد و طبیب و اقوام بنده و خوردن حری و آب از میان بر کنند و اندر
آزین می نمایند و صند و با بونه و آب لیمو و کرب و شیت و برگ خلی و سیاهان و کرفس
و در کوفه آن آب که بنزد و چون از آن بنزد آن آب خنجا این بنده خنجا چای بود و دهن در یک
خیاری سستی بنزد و با لیمو و روغن طری بنزد و مقادیر بسیار دهند شک و الحاح از هر دو
آرد و مزاج صحت که نهانند بگردید حری و بنفشه و سعد و خیم کرفس و خیم زرد و بادام الحاح آرد
و اساتات و کینه مال الجرجر سیاهان دهند صفت دارو که شک بنزد در یک سنج
زین بنفشه کرب و شیت و خیم کرب و فخر البود و اساتات شربت بلعده آب
حل الکربان که صفت دارو و کربت البان و البان و سیاهان و شک است
و مغز خیم حری و اساتات شربت بلعده آب طری مزج هر اید از یک و قبل بخورد و سه شانه
بی زبان و آب کند و روغن عرب و مالک و کرم سوخته و مالک و قراط است بدین
دادن شانه و آب کند کفش شربت در اندر بیارهای که مخصوص

جانب بالانق و طمع من داشته بپناه امام در انجا ب مستند بالانق و باقی علیهم السلام و طلی
الانق و اول داع و فخر حمل و ناند بهادریک ادم و نوع صفت طلی داع که بر عصان
کشتن و قلاص و ادبانی و انکی دغفرانی و دروغ کل برشد برین صفت اولی که انرا از خود
بمعان کشتن و عنایت العلب و عصان و شیخی و عصان کرده و کشند بر پوشند صفت
صناد علب که بر ادبانی و طلی سید و باو نه بعبان شیخ کمان و میخند برشد و صناد
کند و او در جواب اما السلسله شدند و یک کتب خسته او در جواب و زده و شیخ و زوغ کل
ناقص و بطی و کتی و زادی و کده و درین کلماتی نوشته و بما السلسله شدند و برین صفت و اگر
صلب در دستا طلی و سید بطا و سید کمال اما السلسله کنند و طلی کنند و اما السلسله در میان
حکمت اهل اسلام و زده و شیخ و او در طلی و ادبانی از هر یک که در دم در بر او درخیزد که برین صفت
از هر یک که در دم متلیخ در دم بما السلسله کنند و برین صفت اما السلسله را بن کنند ۵

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

و آید چه خوبانند و در یک دم تاغ و تو آید است او سخن اندر یک سو تراش و فرزند و بران خوبانند
یک سرور و یک کار سوزنده و یک موضع کند و اگر به یک شرف و غلبه جان بهان کنی لکن ایما که بخت
بخت ترا نباشد عزیز ای باد شکافتم فلک شادان و ترا جام غنچه شادان و دو باد و دست
و حوصله ای باشد عدم مستور و یک کس و ترا شد چوب زان باد بخت و غلبه ای که کند
و سخن و زان ای که یک کس و نعلب ای که با و اگر است قوی باشد قدری کافر و دستند سوزند
اندر زان و کند و اگر در یک شرف و کفر و ای که یک کس و تراش و فرزند و بران خوبانند
و ده دوم بخت باغ و ده دوم یک اندر و یک غلبه و یک کس و تراش و فرزند و بران خوبانند
تلخ کند شود و شود و دروغ و زان ای که یک کس و تراش و فرزند و بران خوبانند
سازد باغ و دروغ و نیشد و ای که یک کس و تراش و فرزند و بران خوبانند
کافر و یک کس و تراش و فرزند و بران خوبانند و دروغ و نیشد و ای که یک کس و تراش و فرزند و بران خوبانند
فان و تراش و فرزند و بران خوبانند و دروغ و نیشد و ای که یک کس و تراش و فرزند و بران خوبانند

ویشترها و پریشان با

کستین اندامی که می خوانند ماده هام و می گویند با خون بود با صغر اکثر از یک قطعه سر و اما سر
 و بدن فولد نکند و چون اندام طبیعی بود و سالک نکند و یکبار هیچ نشود از طعام و شرب و هیچ نشود
 از آب و سطح صغرا و می آید باشد یا نیا می شود که از طبیعی نشود و سالک نکند از دوی اما سر
 و بدن بود یا نه و همچنین از صغری طبیعی اما سر فولد نکند و اگر بسیار بزرگ و باغش از غامها و سدر پنهان
 فولد نکند و اگر گرم و ناطع شود و در دل عضو که آن به سبب لطافت و رقت اند که می تواند بپزد ظاهر
 پوست آید مانند فولد نکند و اگر غلیظ تر از طبیعی اند که می تواند مانند سگ سگ فولد نکند و از سردی
 طبیعی بران سیاه فولد نکند و اگر ناطع شود و در عضو که آن را غامها و در پیش سودای فولد نکند و همچنین
 اخلاط و بجا می آید از خون که غالب بود فاعلیش فولد نکند مسی اما غنی و اگر غلیظ بود از مسی که فولد نکند
 آنچه باشد از مسی فولد نکند مسی اما غنی که از خون بود گرم بود فولد نکند و اگر سرد و بسیار آنچه
 باشد از گرمی باشد اما سر فولد نکند و بیش تر از اند بیخ و روی و حوالا چشم و بیش از این و اند سر
 بیش از این از خند و عکس از این اندامها را می گویند عاداتها اما اینها که می تواند بیش تر باشد و در
 و ضرائف و بیش تر که ناصه که در میان بدن که بزرگ و در دوز و خنده شود و هر آنکه بسبب اینها جوارت

[illegible]

احتمال این که در استغراغ صفرا کدورت ۵ باب

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

اندک بزرگهای که چون حمزه و غلام و انوشیروان و کاووسه و حسن بن ابی اسحاق و سنان
با کار شصت پست با نظر ایشان و شور و زبونی و اندکی که در روز و خوشکدیش است اینم و نوری

[illegible][illegible]

هفتم از این برتقا و نیشاں بر سطح پوست بر این ۵ نهاده و این را

چون مرد و پسر که در کند و طلی کند و مازو
نیست است راست بر که بشنند و طلی کند

اندر لباس سر در بلغمی باد اما سرخ بلغمی و فیاض الیوم سافه و قوی و باد اما سرخ
فولکند بناری الیوم الرخو کند و باشد که بعضی عروق منتهی بکوب و اما سرخ الیوم بود
استقفا و باشد بکوبن حله الیوم و باشد که خفای زنده باد بلغمی و یک چشم و روی
اما سینه شود و اما سرخ کوبند و اما الیوم غلط و سرخ بود و مشه و اما سینه صاحب
تو که کند چون غده و خندان بر علی اما انان بر بناری الیوم الرخو کند بلغمی و طبع
کمی از کوبن که کسب بلغمی الیوم و در وجه بلوط و در سر کند آب و باشد که فیاض الیوم استخ
نیز بلغمی و در قیاس تر کند و بدان موضع و حلیج می زنند و آب بود با سرکه و سرخ و آب و سرخ
خفای از غده و دروغ غلیظ با سرکه و نمک پخته و در کار سار الیوم و عروق حبسین باشد و باد و
باشد بکوبن و در قیاس تر کند و بدان موضع و حلیج می زنند و آب بود با سرکه و سرخ و آب و سرخ
درد و باشد که فیاض الیوم و در وجه بلوط و در سر کند آب و باشد که فیاض الیوم استخ
از اول علت من نگار شود داشت و کاه که چایگاه اما سرکه طلی باشد و در وجه خندان
علیج کردن و و از آن چاوشی و مثل و مانند آن طلی کردن و در وجه خندان و سینه آسودند
ما و فیض پند باشد و در وجه خندان علیج کردن و در وجه خندان و سینه آسودند
و اما سرخ بلغمی و در وجه خندان علیج کردن و در وجه خندان و سینه آسودند
انکه تر کوبند و سرخند و سرکه طلی کنند با یکبار سرخ و سرکه و سرخ و در کار سار الیوم
افزاید که و یک سرخ و در وجه خندان علیج کردن و در وجه خندان و سینه آسودند
که اما سرخ حله الیوم باشد و در وجه خندان علیج کردن و در وجه خندان و سینه آسودند
یا از بلغم و سودا و بلغمی و در وجه خندان علیج کردن و در وجه خندان و سینه آسودند
و اما سرخ الیوم و در وجه خندان علیج کردن و در وجه خندان و سینه آسودند
خانی و یک کاه و سرخ و در وجه خندان علیج کردن و در وجه خندان و سینه آسودند
و از من سار و در وجه خندان علیج کردن و در وجه خندان و سینه آسودند
و یکاه و در وجه خندان علیج کردن و در وجه خندان و سینه آسودند

[illegible]

است طایفه ای دیگر باشد که از این است
سرطان سقتر و کشت سقتر و حشر المصطبر
و سرطان دیگر باشد که از این است و آن
سرطان و الثباب و باطنی و در کله ها خفته و نمناک باشد و باطنی
و در کله ها بی کله و در کله ها خفته و نمناک باشد و باطنی
و سرطان بیشتر که در بدن انداخته اند و نمناک و در کله ها و در کله ها
بسیار افتد و در کله ها و در کله ها و در کله ها و در کله ها
دشوار توان داشت و چون ظاهر شود در کله ها و در کله ها
و در کله ها و در کله ها و در کله ها و در کله ها
غلظت و در کله ها و در کله ها و در کله ها و در کله ها
امام که در کله ها و در کله ها و در کله ها و در کله ها
و در کله ها و در کله ها و در کله ها و در کله ها
نزد و در کله ها و در کله ها و در کله ها و در کله ها
بازدم و در کله ها و در کله ها و در کله ها و در کله ها
عظیم بود و در کله ها و در کله ها و در کله ها و در کله ها
افشید و در کله ها و در کله ها و در کله ها و در کله ها
با کله ها و در کله ها و در کله ها و در کله ها
معدی و در کله ها و در کله ها و در کله ها و در کله ها
است که در کله ها و در کله ها و در کله ها و در کله ها
آن در کله ها و در کله ها و در کله ها و در کله ها
و در کله ها و در کله ها و در کله ها و در کله ها
سوده بود و در کله ها و در کله ها و در کله ها و در کله ها
و در کله ها و در کله ها و در کله ها و در کله ها
و در کله ها و در کله ها و در کله ها و در کله ها
و در کله ها و در کله ها و در کله ها و در کله ها

[illegible][illegible]

[illegible]

هندی و قشای سود و اخضر سود دار

که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

ماجریدار و مایستال وز دایند و لیستهای که بدان وزده کنند بالخوان گردانند و کایند نیک

داروده باشد بر سران ضمادی که می آید عضو بخندال باز دارد و بالایی و پیزی دارد و از اینده برای

نه با ماهی بالی باید داشت پس علاج هر اجابت کردن و در درواکه اوزار وی بنویسد که در وقت

سکه بر نهند سدر روز بسته بایند داشت و بکند زان و در طول زمان و در غم زبانت راستار است

طبیخ استیم و طبعی و طبیخ و سبک نرم را ببلند و نودان دارد بدین

کراسه نیا کرم را بکشند و ریش بربالند و ضد ایند که و استغراق صفرا کردن و آب پیوسته

ما هم استفاد ج بر نهادن و هو اید کردن متاکله لای غفوت بود و بر استفاد و تربیت

و آری که می رود و کتاب سرد که در حکما نیز و آن که ماده سخت که می باشد شراب قاضی که می رود و در کتاب

وكان

مسوا و از آن باز داشته اند اما سخن توقع باید کرد و این سخن را می بیند دست کرد می رسد
افزون بر این که آن با هم می خواند و بگوشت و با سبزیان اگر از آن دست سبزیجات را علاج کنند
و اما قانون علاج در این است که اگر اما و این دست سبزیجات را علاج باید کرد و از این دست قافا نشانی
به چون اما را از این دست سبزیجات را در گوشت و حبوبات و این دست سبزیجات را با سبزیجات
از اما باید کرد و همچنین از آن دست سبزیجات را در این دست سبزیجات و این دست سبزیجات
به داری و این دست سبزیجات را در این دست سبزیجات و این دست سبزیجات را در این دست سبزیجات
در دست کرد و در این دست سبزیجات را در این دست سبزیجات و این دست سبزیجات را در این دست سبزیجات
آوردی و این دست سبزیجات را در این دست سبزیجات و این دست سبزیجات را در این دست سبزیجات
باید کرد و در این دست سبزیجات را در این دست سبزیجات و این دست سبزیجات را در این دست سبزیجات
است که در این دست سبزیجات را در این دست سبزیجات و این دست سبزیجات را در این دست سبزیجات
است که از این دست سبزیجات را در این دست سبزیجات و این دست سبزیجات را در این دست سبزیجات

ندیسر امام بایزید دس علیج ریش و این دیش و بار و عاشق کشته و قاض علیج بایزید دس بار و عاشق

سوده و آن را که میسر می باشد و کامی و غنایت تا سید شود این می باشد شش جز و دروی

در قدر آب بنهند آب در با آب شب بمیان وانی که در وی حل شد و آمل بخشد با شند موافق بود و گاه اندک

100

Vol. 1, p. 100

وطلی کشند و صندل و فلفل و حشمت کشند
ببید نیمه باب و کلان باب کشند

دروغیه باروغ بکذازند و اهل اندوی برشند و طلی کنند و درم - خندانج سود دارد ۵۵

سوم در اندر این جهان جماعت نه آن باشد و راست فاده باشد اولیسی نیست

باشند تا آنکه شود و اگر حاجت ناممور باشد و زانو بها و بهلواها دارد بشکافند و راست کنند

یکی که جزو مرصافی و بازو دارد و یکی که جزو بایند و بکار دارد و از جراحیست بر سر نافه، بود

نیز با این سه دسته بر میآید سه دوازده و سناذ دانست که بعضی از آنها است که احتمال

آنکه هیچ بهمت ندهد و بر احتیاجها که بر حسب و گناه مضایفا افتد خطر نال باشد بقوت

حکایت بود و ملاصق بود و در راهی از مباحث نشان عضله کشج ز حلاط عقل بدیدند و از بوی

عزیز دارد و سر او تنگ بود تا آنکه ذات کبر او بسته شود تا بزم در قفس او گردد و این جهان باشد

و بدو فرو نهند و هر یک از این خردی گشت تا انگاه کی فقر جراحت رستد شود و فقری نماند

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

آرد علی الحقیق بی اذین و
اوست و سیر و کوز نافع است و شراب من
و جند بندست و با بیلند و نکند از که در خراب شود **کوز مائ** شرکشی آرد و بخواباند
و مست کند و چشمها را و بیک کند و دودم افان یکسکه علی الحقیق بی اذین و دودم افان
داخن و غدا خوب و بنید بشیر **یاف** اذن **یاف** اعراض چون اعراض و نما اذین است
سرمه مراد و علی الحقیق چون علی کوز مائ است **سرمه البیض** آنها هست کند و چشم
و زان سپاه و پیا سانی و کند از که افان بیرون آرد و بپاؤ کند علی الحقیق مالمه
و شراب کا و شراب و شراب و کفند با البیض و فاکبیر و طبعی الحقیق و غرط و سیر و یاف و
میریزد دانه و قراق و میریزد و بپوش و بپوش و بپوش **سرمه البیض** خفا و کعب
و یکسکه سطران و یکسکه چشم تار یک علی الحقیق است اها را بی اذین و مست کند و دود
و شراب و دودن سرمه است بنی شراب کا و داذن با السس و با ایا شراب و جند بندست
باب
بخارند در لوله های جویان یا ناکاره در لوله
کند و اعراض بندد از چون بلعون و دانه و کوش و اسهال و وجع و غشی و اخلاط و غش علی الحقیق
بی اذین و طبعی الحقیق و یور و بسیار و از جهت مشاهده اسکی و دوزن و لعاب و دوزن و از جهت
و مسکه و شیر تان با اذین و خفته نرم کردن و دوزن یکی انداخته یکی با بیلند و طبعی الحقیق
با شراب بنشد داذن و جند **اصطوخود** الصفا و الکبار یا میخندد سود دارد و جویهای
جرب و نرم دهند **کازان البیض** در فحش و خون را که بیلند و بپوش
و سرخ و شراب آرد و بپوش و خون جاکند و در دود مسکه و فیض و در دود و جند کند داذن
سرمه البیض علی الحقیق و سیر و شراب و شراب زان از ایشان مزین سود دارد و طبعی الحقیق
و خرازی و طبعی الحقیق و کوش و او دهند غایت تان را بیک کرده و خون و خون
بط و بلاد و کوی **کوز** سود دارد و جویان اعراض را که شود و جند داذن و سیر و سیر
و غار بقون و دودم و کوز از هر یک است اساتات شراب یک دم با اندک یاد **اصطوخود**
فاصی کوشا و کوشا است و با یکسکه در شراب اذین و بپوش و شراب و دودم افان و دودم افان

[illegible]

